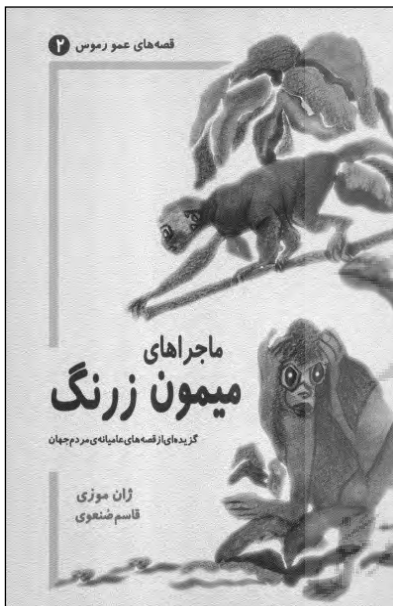
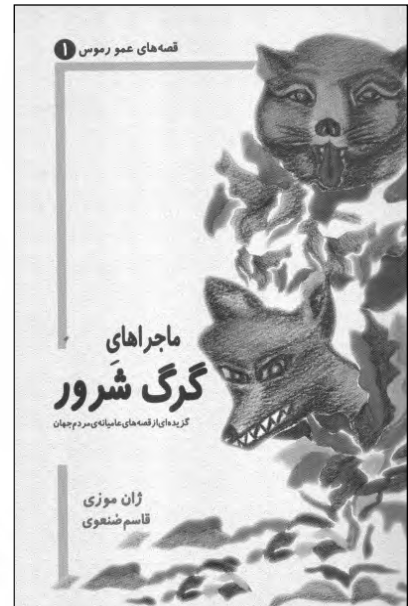


مبارزه زیرکانه

○ شهناز صاعلی

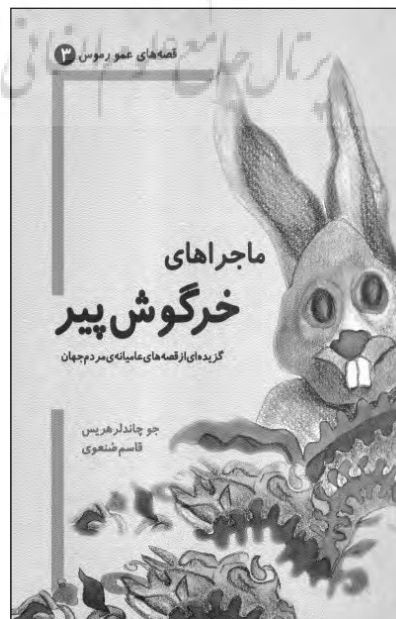


- عنوان کتاب: قصه‌های عمو رموس (سه جلد)
- نویسنده: ژان موزی
- مترجم: قاسم صنعوی
- تصویرگر: نسرين صدقیان
- ناشر: گل‌آذین
- نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۲
- شمارگان: ۳۳۰۰ نسخه (هر جلد)
- تعداد صفحات: ۹۶-۹۶-۵۶ صفحه
- بها: ۲۲۰۰ تومان (دوره سه جلدی)



ساخت قصه‌ها همان فرم و ساخت قصه‌های عامیانه است. این قصه‌ها به لحاظ شکل و کارکرد، همانند قصه‌های کلیله و دمنه‌اند و در زمره ادبیات تعلیمی (آموزشی) محسوب می‌شوند (یا حداقل با این نیت پدید آمده‌اند). اگر چه امروزه شاید بیشتر جنبه سرگرمی یافته باشند.

عمو رموس کیست و چرا قصه می‌گوید؟
مجموعه قصه‌های عمو رموس، قصه‌های عامیانه سیاهان آمریکا (در اصل آفریقایی) است که جوئل چاندلر هریس (JOEL CHDNDLER HARRIS)، خبرنگار سفید پوست آمریکای جنوبی، برای اولین بار تحت همین عنوان، آن را در سال ۱۸۸۰ میلادی به چاپ رساند. او این قصه‌ها را از زبان سیاه‌پوستانی شنیده بود که در زمان برده‌داری و تبعیض نژادی، به آمریکا برده و پس از جنگ



اشاره:

قصه‌های عمو رموس، به عنوان متنی دوگانه که کودکان و بزرگسالان را همزمان مد نظر دارد، در سلسله مقالات گذر از مرز (قسمت نهم)، با عنوان گذر از مرزهای آفریقا به آمریکا، مورد بررسی و تحلیل قرار گرفته است. علاقه‌مندان را برای تکمیل بحث، به آن مقاله در شماره ۶۹ کتاب‌ماه کودک و نوجوان ارجاع می‌دهیم.

قصه‌های عمو رموس، مجموعه سه جلدی با سه عنوان ماجراهای گرگ شرور، ماجراهای میمون زرنگ و ماجراهای خرگوش پیر، تحت عنوان کلی قصه‌های عمو رموس به چاپ رسیده است. همان‌گونه که از عنوان کتاب‌ها پیداست، هرکتاب شرح ماجراهای رفته بر سر قهرمان کتاب مذکور است؛ خرگوش، گرگ و میمون. فرم و

داخلی آمریکا آزاد شده بودند. چاندلز خود مستقیماً به نقل این حکایات و قصه‌ها نمی‌پردازد، بلکه آن را از زبان بردهٔ سیاه‌پیری که این قصه‌ها را برای پسر ارباب سفیدپوست خود می‌گوید، نقل می‌کند. اما چرا یک بردهٔ پیر سیاه‌پوست این قصه‌ها را برای پسر نوجوان ارباب سفیدپوست نقل می‌کند؟ پاسخ این سؤال در استفاده از قصه و قصه‌گویی با نیت و هدفی فرا ادبی است. قصه‌ها و حکایت، چه به صورت سنتی و قدیمی و چه در فرم جدید آن، بیان‌کنندهٔ حالات و روحیات و منش قصه‌گو و نیت او بوده‌اند. گاه این نیت، در خدمت روحی جمعی بوده (مانند افسانه و اسطوره و قصه‌های عامیانه) و گاه در خدمت بیان حالات شخصی و به عبارت امروزی «خودنمایی». قصه‌های عمو رموس، جزء اولین دسته محسوب می‌شوند؛ یعنی قصه در خدمت روح جمعی و قومی است. اما چگونه و چرا؟ بردگان سیاه‌پوست، در زمان برده‌داری و حتی مدت‌ها پس از القای برده‌داری، مورد وحشیانه‌ترین آزار و اذیت‌ها قرار می‌گرفتند و هیچ شخص یا سازمانی عهده‌دار حمایت از آنان نبود. بنابراین، در این وضع و شرایط وخیم، آن‌ها فقط می‌توانستند بر خود متکی باشند. باید خود گلیم خویش را از آب می‌کشیدند. از سویی، هرگونه فعالیت آشکار بر ضدبرده‌دار سفید، شورش و طغیان تلقی می‌شد و فرد شورشی، محکوم به مجازات و عقوبت شدید بود. پس چه می‌توانستند کرد؟ این جا این مردم در معرض نابودی قرار گرفته، از وسیله‌ای سود جستند که نه تنها کم‌ترین خطری برای‌شان نداشت، بلکه به نوعی از طریق آن می‌توانستند روابط خود را با ارباب سفیدپوست

بهبود بخشند و حتی خود را به او نزدیک کنند و این وسیله، چیزی جز قصه و قصه‌گویی نبود. قوم سیاه که سنت دیرینه و دیرپای قصه‌گویی را در سرزمین مادری خود پشت سر داشت، با توسل به همان شیوه در جهت احیای فرهنگ و هویت و روح ملی و قومی از دست رفتهٔ خویش برآمد. البته، در این ترفند نیز او مستقیماً خود را رویاروی ارباب سفید قرار نداد. برای احتراز از مقابله و مجازات، مخاطب قصه‌های خود را یک نوجوان که پسر ارباب است، قرار داد.

بدین طریق، او از سویی با سرگرم کردن بچه ارباب، به او نشان می‌داد که قصد سوء و نیت بدی ندارد و از سوی دیگر، عمو رموس، این پیر قصه‌گویی که سمبل سنت دیرینه قصه‌گویی در افریقا است، به سیاهان دیگر درس می‌داد. او در پس این قصه‌ها به آنان گوشزد می‌کند که فراموش نکنند آنان نیز انسان‌هایی دارای فرهنگ و تمدن دیرینه‌اند و باید در راه احیای آن بکوشند و درس دوم که بسیار حیاتی است، شیوه‌های مقابله با ظلم و تعدی ارباب سفیدپوست است. او در پس قصه‌ها به بردگان می‌گوید که باید هر آن چه دارند، گرچه بسیار ناچیز، از عهدهٔ خود برآیند و شاید برنده‌ترین و کاری‌ترین وسیله در این رویارویی، «فریب» باشد. آری، فریب دادن که صفتی زشت و ناجوانمردانه محسوب می‌شود، این جا وسیلهٔ رهایی از ظلم و ستم ارباب سفیدپوست می‌شود. بی‌خود نیست که نویسنده در اول کتاب، چنین آورده:

«پسرک به سیاه پیر که با این قصه‌ها او را سرگرم می‌کند، می‌گوید:

«سیاهان که خود اسیر دام‌گزار
سفیدپوستان دام‌گزار بودند،
با شنیدن این قصه‌ها که
دو پایان آن، خرگوش زبل
با فریب طرف خود،
می‌گریخت،
به نوعی شادی و فرح
و یا آرامش روانی
دست می‌یافتند»



ولی عمو رموس، این‌ها که کارشان فریب‌دادن یکدیگر است، و عمو رموس با لحنی که خالی از تمسخر نیست، جواب می‌دهد.

فریب را جانوران شروع کردند! انسان‌ها آن را از جانوران گرفتند و از آن پس مدام گسترش یافت. فریب، بیماری بسیار واگیرداری است. خدا کند که شما از آن دور بمانید و به سنی برسید که موه‌های‌تان مثل عمو رموس سفید شود و در این مدت، نه فریب بخورید و نه مخصوصاً کسی را فریب بدهید!»

ماجرای خرگوش پیر (مقدمه)

این چند سطر، در واقع اعلامیه اظهار وجود و احقاق حق قومی متلاشی شده و تحت ظلم و برده‌داری، در خلال این قصه‌هاست.

عمو رموس می‌گوید: «فریب را جانوران شروع کردند!» مخاطب او سفیدپوستان ظالمی هستند که با هزارگونه حيله و ترفند، سیاهان را از سرزمین مادری‌شان به قاره‌ای دیگر، یعنی آمریکا می‌بردند. و آن گاه می‌گوید: «انسان‌ها آن را از جانوران گرفتند و از آن پس مدام گسترش یافت.» آری، برای مقابله با فریب، آنان ناچارند چون خود ایشان مکار و فریبکار شوند تا بتوانند از دام و تله آنها رها شوند؛ هم‌چون خرگوش پیر. ارباب سفید که این قصه‌ها را از زبان بردگان سیاه خود می‌شنید، آن‌ها را خیال‌پردازی‌های بچگانه‌ای تلقی می‌کرد که عمدتاً ترسیم‌کنندهٔ کم‌دی پرهیاهوی زندگی حیوانات است. اما سیاهان، مقصود را خوب می‌دانستند. ترفندها و شگردهایی که خرگوش برای رهایی از دام به کار می‌برد، ترفند و شگرد آن‌ها برای رویارویی با ظلم ارباب سفید می‌شد. از او می‌آموختند که در زندگی سخت و مشقت‌بار خود، چگونه عمل کنند. اما این قصه‌ها از وجهی دیگر نیز به سیاهان کمک می‌کرد که به جنبهٔ روانی این قصه‌ها مربوط می‌شود.

سیاهان که خود اسیر دام‌گزار سفیدپوستان دام‌گزار بودند، با شنیدن این قصه‌ها که در پایان آن، خرگوش زبل با فریب طرف خود، می‌گریخت، به نوعی شادی و فرح و یا آرامش روانی دست می‌یافتند. زیرا خرگوش پیر، همان بردهٔ اسیر بود و آزادی و در واقع گزیر او را آزادی خود تلقی می‌کردند و پیروزی او، امید به نجات و رهایی را در ایشان قوت می‌بخشید. عمو رموس، یعنی نقال قصه‌ها، خود ویژگی خاصی به این داستان‌ها بخشیده است. در واقع، می‌توان گفت که عمو رموس مرکز ثقل روایت داستان است. او با نقلی خود، نقشی دوگانه بازی می‌کند. از سویی، هم‌چون واسطه‌ای، میانجی انتقال سنت نقالی و حکایات عامیانهٔ افریقا به بردگان است و از سوی دیگر، با نقل قصه‌ها برای نوجوان سفیدپوست،



در این مجموعه سه جلدی،
عمو رموس نقال، حذف و
فقط حکایات آورده شده
است و نیز جلد دوم و سوم
که ژان موزی آن را نوشته،
در واقع اقتباسی از
مجموعه قصه‌های
عمو رموس،
اثر جو چاندلر هریس است

زمینه پیوند فرهنگ سیاه و سفید را فراهم آورده است و حتی گفته شده که «واسطه صلح و آشتی بین سیاهان و سفیدپوستان بود.»

البته در این مجموعه سه جلدی، عمو رموس نقال، حذف و فقط حکایات آورده شده است و نیز جلد دوم و سوم که ژان موزی آن را نوشته، در واقع اقتباسی از مجموعه قصه‌های عمو رموس، اثر جو چاندلر هریس است. همان طور که اشاره شد، قصه‌های عمو رموس، اصلاً از جو چاندلر هریس است که اقتباس‌های بسیاری از آن شده است.

ماجراهای خرگوش پیر

شاخص‌ترین چهره این قصه‌ها، خرگوش پیر است (البته روباه هم هست که بعداً درباره او نیز سخن خواهیم گفت). در این کتاب، نه حکایت درباره این خرگوش حریص و طماع و در عین حال بازیگوش و زبل، آورده شده است. به جز در یک حکایت که خرگوش در نتیجه، حرص و طمع زیاد، گول روباه را می‌خورد و دم خود را از دست می‌دهد (آقا خرگوش، دمش را از دست می‌دهد)، در بقیه داستان‌ها او پیروز می‌شود. شاید جالب توجه‌ترین داستانی که نشان‌دهنده شخصیت خرگوش و دشمن او روباه است، داستان «آدمک قیری» باشد. در این داستان، روباه طبق طبیعت همیشگی خود، دام می‌نهد و منتظر شکار می‌شود. در این میان، سروکله خرگوش شیطان و بازیگوش که با ساده‌دلی و بدون توجه، به این طرف و آن طرف می‌دود، پیدا می‌شود:

[خرگوش گفت: سلام، چه صبح خوبی!

آدمک قیری جواب ندارد.

اما آقا خرگوش دست بردار نبود.

حالتان چطور است؟

روباه که هم چنان قوز کرده بود، آهسته چشمکی زد، اما آدمک قیری ابداً چیزی نگفت.

خرگوش پرسید:

چه ناراحتی‌ای دارید؟ آیا گوش‌تان سنگین است؟ اگر این طور باشد، می‌توانم بلندتر فریاد بزنم.

آدمک قیری باز هم خاموش ماند و آقا روباه هم، هم‌چنان ساکت و آرام بود.

آقا خرگوش گفت:

شما موجود ابله‌ی هستتید و حالا معالجه‌تان می‌کنم.

آقا روباه آهسته مسخره کرد، ولی آدمک قیری باز هم چیزی نگفت.

آقا خرگوش گفت:

حالا به شما یاد می‌دهم که چه طور باید با دیگران حرف بزنید. اگر کلاه‌تان را برندارید و نگوئید «سلام آقا، حالتان چطور است؟» پوزتان را خرد می‌کنم.

خیز کرده‌اید و لاف زده‌اید، خودتان را صاحب همه چیز تصور می‌کنید. به جاهایی که به شما مربوط نمی‌شد، سر کشیده‌اید. چه کسی از شما خواست بیایید و با این آدمک قیری آشنا شوید؟ و چه کسی شما را به این جا چسبانده؟ بدون شک هیچ کس. خودتان هستتید بی‌آن که منتظر بمانید دعوت‌تان کنند، آمده‌اید و خودتان را به آدمک قیری مالیده‌اید. و حالا هم آن جا می‌مانید تا این که دوروبرتان شاخه‌هایی روی هم بگذارم و آن‌ها را آتش بزنم. چون، آقا خرگوش، خیال دارم شما را همین جا بپزم. [ص ۱۲]

تا این جا، راوی از سادگی خرگوش، چگونگی به دام افتادن و خطای او (از زبان روباه) و نیز ویژگی دشمن خرگوش که چگونه با فریب، او را به دام انداخته است، سخن می‌گوید. اما از این به بعد، راوی چگونگی خلاصی خرگوش را نقل می‌کند. خرگوش به همان شیوه‌ای که روباه مکار او را به دام انداخته، از چنگ او می‌گریزد؛ یعنی با فریب‌دادن روباه. داستان درس دیگری نیز به خواننده (یا شنونده) خود می‌دهد و آن، این که زور بازو، بدون فکر و اندیشه، حماقت است و همه جا زور بازو به کار نمی‌آید و با دشمن بزرگ‌تر و قوی‌تر از خود باید از ذکاوت خود بهره گرفت، نه زور بازو. [آقا خرگوش با لحنی بسیار متواضعانه گفت: آقا روباه هر کاری که دل‌تان بخواهد، می‌توانید با من بکنید. همه چیز برایم یک‌سان است. فقط مرا توی این بوته‌زار کنار جاده نیندازید. آقا روباه مرا کباب کنید، اما لطفاً توی این بوته‌زار نیندازید! آقا روباه گفت: آتش درست کردن، زحمت دارد. فکر می‌کنم

آدمک قیری خاموش ماند و آقا خرگوش، چند بار دیگر هم با او حرف زد، ولی پاسخی نشنید. آن وقت دستش را عقب برد و به شدت جلو آورد و مشت محکمی به گونه‌ی آدمک قیری زد. دستش به آدمک قیری چسبید و نتوانست آن را جدا کند.

آدمک قیری هم‌چنان ساکت بود و روباه هم که همان طور قوز کرده بود، خاموش ماند.

آقا خرگوش گفت:

اگر ولم نکنید، باز هم شما را می‌زنم.

و با دست دیگرش مشتت به طرف دیگر صورت آدمک قیری زد و این دستش هم چسبید.

– ولم کنید، وگرنه به ضرب لگد شما را له می‌کنم!

آدمک قیری کلمه‌ای به زبان نیاورد و مقاومت کرد. آقا خرگوش دید که پاهایش هم مثل دست‌هایش گرفتار شده است. آقا روباه، هم‌چنان قوز کرده بود.

آن وقت آقا خرگوش بالحنی خشمگین فریاد زد که اگر آدمک قیری رهاش نکند، به ضرب کله او را خرد خواهد کرد.

و بعد با سرش ضربه‌ای وارد آورد، ولی سرش هم چسبید. آن وقت روباه از مخفیگاهش به وسط جاده پرید و با معصومانه‌ترین حالت گفت:

– آقا خرگوش، حالتان چه طور است؟ امروز خیلی شق و رق شده‌اید!

و خودش را روی زمین انداخت و چنان غلتید و خندید که نزدیک بود روده‌بر شود. وقتی از شدت شادی‌اش کاسته شد، برخاست و گفت:

– خوب؛ آقا خرگوش! امیدوارم که این بار گیرتان آورده باشم! شاید هم اشتباه می‌کنم. ولی حدس می‌زنم که نه! از بس در این حدود جست و

بهتر است شما رادار بز نم.

آقا خرگوش گفت:

– مرا به بلندترین درختی که دل تان می‌خواهد، بیاویزید، اما رحم کنید مرا توی بوته‌زار نیندازید!

آقا روباه گفت:

– طناب ندارم. فکر می‌کنم بهتر است شما را غرق کنم.

آقا خرگوش گفت:

– در هر قدر آب که دل تان می‌خواهد، غرقم کنید، ولی مرا این جا نیندازید، نه مرا توی بوته‌زار نیندازید!

روباه گفت:

– این جا آب پیدا نمی‌شود، به نظرم بهتر است که پوست تان را بکنم.

خرگوش گفت:

– آقا روباه، پوستم را بکنید! چشم‌هایم را درآورید، گوش‌هایم را ببرید، پاهایم را قطع کنید، اما آقا روباه، التماس می‌کنم، مرا توی این بوته‌زار نیندازید!

توجه شود که تمام این گفت‌وگو، تلویحاً به شکنجه و آزارهای مختلف بردگان سیاه که اربابان سفیدپوست، به عنوان مجازات در مورد آن‌ها به کار می‌بردند، اشاره دارد. نمونه‌هایی از این شکنجه‌ها را می‌توان در رمان معروف کلبه عمو توام دید.

[مسلم است که آقا روباه می‌خواست بدترین بلاها را سر خرگوش در بیاورد. در نتیجه، دو پای او را گرفت و به شدت از آدمک قبری جدا کرد و او را یک راست توی بوته‌زار انداخت. بوته‌زار، جایی که

خرگوش در آن افتاده بود، به شدت به هم خورد و روباه در اطراف آن به گردش پرداخت تا ببیند چه اتفاقی می‌افتد.

یک لحظه بعد شنید که صدایش می‌کنند. سر بلند کرد و دید آقا خرگوش برفراز تپه، روی تنه درختی نشسته، پاها را روی هم انداخته، با یک تکه چوب چند شاخه، خودش را شانه می‌کند تا قیر را از پوستش جدا سازد. آن وقت بود که آقا روباه متوجه شد که به شدت فریب خورده است.

و آقا خرگوش به او گفت:

– من در بوته‌زار به دنیا آمده و در آن بزرگ شده‌ام. بله، آقا روباه! من این جا به دنیا آمده‌ام و همین جا بزرگ شده‌ام!

این دو جمله آخر، همان نقش میانجی‌گری صلح، در نقالی عمو رموس است. او با این دو جمله آخر، به ویژه به سفیدپوستان می‌گوید:

سیاهان اکنون دیگر اهل این سرزمین و این کشور (آمریکا) هستند؛ زیرا آن جا به دنیا آمده‌اند و همان جا هم بزرگ شده‌اند!

ماجراهای میمون زرنگ

در این کتاب، قهرمان تعقیب و گریز، میمون است، اما خلاف ماجراهای خرگوش، شخصیت یک دست و یکسانی ندارد. گاه بدجنس و خبیث (میمون و سنگ‌پشت)، گاه در پی دانایی و فرزانتگی (میمون و آدم‌ها) و یا لافزن و بیکاره (میمون و ادعاهایش) است و در داستان‌های «میمون و تمساح»، میمون، کفتار و کبک‌ها، میمون و خرس، میمون، گاو و خرگوش، همان نقش و شخصیت خرگوش پیر را دارد که در پی به دست آوردن چیزی است، گول می‌خورد و سپس با فریب دشمن خود، می‌گریزد. در برخی داستان‌ها، خلاف داستان‌های خرگوش پیر، نتیجه اخلاقی داستان آشکارا برای خواننده بیان می‌شود؛ مانند داستان میمون و گاو که در پایان داستان می‌گوید: «گاو خیلی عصبانی بود... به چراگاهش برگشت و به ساده‌دلی‌اش فکر کرد و با خود گفت: اگر به هر کسی که از راه رسید، اعتماد نکنم، چنین بلاهایی به سرم نمی‌آید.»

(ص ۱۶ ج ۲)

ماجراهای گرگ شرور

در این کتاب، قهرمان گرگ است؛ البته قهرمان مفلوک و بیچاره. در واقع، این کتاب را

می‌توان نقطه مقابل خرگوش پیر دانست. اگر در ماجراهای خرگوش پیر، داستان از منظر خرگوش که مورد تعدی قرار می‌گرفت، روایت می‌شود، ماجراهای گرگ، از منظر گرگ که دشمن خطرناک اوست، نقل می‌شود. نکته بسیار جالب، این است که در کتاب ماجراهای خرگوش پیر و تا حدی ماجراهای میمون زرنگ، داستان‌ها حال و هوایی بازیگوشانه دارند که نوعی حالت فرح در خواننده به وجود می‌آورد. هنگامی که خرگوش پیر در دام می‌افتد، خواننده ناراحت می‌شود و با خلاصی و گریز او از تله، شاد می‌شود. در واقع، خواننده کاملاً با خرگوش زبل، همدل و هماهنگ است؛ حتی اگر او سر دیگران کلاه بگذارد و آن‌ها را فریب بدهد. اما در ماجراهای گرگ شرور، قضیه کاملاً برعکس است. خواننده، نه تنها با شخصیت اصلی داستان، یعنی گرگ همدلی ندارد، بلکه از شکست او دلشاد می‌شود و ضرب و جرح و نابودی او اصلاً موجب ناراحتی خواننده نمی‌شود. گویی نویسنده از همان ابتدا با انتخاب نام گرگ شرور، چنین پیش‌زمینه‌ای را به خواننده خود می‌دهد که هرچه بر سر گرگ می‌آید، حق اوست.

موضوع دیگر این که در این کتاب، دو دشمن قدیمی خرگوش پیر، یعنی روباه و گرگ، اگرچه در ظاهر با همدن، در باطن دشمن و رویاروی یکدیگرند و هریک می‌کوشد که دیگری را نابود کند. این موضوع در داستان‌های «گرگ و روباه»، «گرگ و چپق»، «گرگ، روباه و راهبه‌ها» و... کاملاً آشکار است.

گویی نویسنده، تلویحاً به خواننده مورد نظر (در آن زمان، شنونده این حکایات) می‌گوید که دشمن تو علی‌رغم بزرگی ظاهری، موجودی بدبخت است که در جنگ و رویارویی با دشمن دیگرت، از پای در می‌آید.

چهره شاخص دیگر این داستان‌ها روباه است. او شخصیتی رموز، خطرناک بسیار حيله‌گر و مکار دارد و چگونگی رویارویی با او، هم‌چون رویارویی با گرگ نیست. گرگ علی‌رغم درندگی ظاهری، احمق است. گرگ، موجود ابهلی است.» (ص ۶ ج ۱)، اما روباه به راحتی گول نمی‌خورد. بنابراین، در مقابله با او باید بسیار زیرکانه عمل کرد و خرگوش پیر چنین می‌کند. عمو رموس در قصه‌های خود، روباه را وامی‌دارد تا به خرگوش سواری بدهد (اسب راهوار آقاخرگوش) و بدین ترتیب، به مخاطبان موردنظر خود تلویحاً می‌گوید: شما نیز اگر زیرک باشید، می‌توانید از دشمن مکار، سواری بگیرید!

